شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

سال چهاردهم

۳شنبه

۰۲ اسفند ۱۴۰۱
۳۰ رجب ۱۴۴۴
شماره ۳۸۸۷

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۳۵٪ ↓۲° ↑۱۸°

صبح ۵ | ظهر ۱۳ | عصر ۱۴ | شب ۷

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۴۵:۰۹ | نیمه شب شرعی ۲۳:۰۲:۵۸
غروب آفتاب ۱۷:۱۷:۵۷ | اذان صبح فردا ۰۴:۴۶:۳۹
اذان مغرب ۱۷:۳۶:۳۰ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۱:۰۸

استوری گرام

حکایت غلامی که وزیر شد و برعکس



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

قربانشاه اول، بنیان گذار و نخستین پادشاه سلسله قربانشاهیان، که در وقت اضافه نیمه اول قرن نهم بر بخشی از نواحی مرکزی حکومت کردند، روزی که حوصله‌اش سر رفته بود وزیرش را نزد خود خواند و گفت: ای وزیر، حوصله‌ام سر رفته است، یک کاری بکن. وزیر گفت: فدایتان گردم، چی میل دارید؟ می خواهید به شکار برویم یا پیک نیک کنیم یا تنی چند از محکومان را گردن بزنیم تماشا کنید؟ قربانشاه گفت: نه. یک کاری که نیاز به تحرک نداشته باشد. وزیر گفت: می خواهید بازی های کلامی کنیم؟

قربانشاه گفت: بلی بلی. وزیر گفت: هرچی شما بفرمایید. قربانشاه گفت: اول من. وزیر گفت: بفرمایید. قربانشاه گفت: از تو سه سؤال می پرسم، اگر درست گفتی که هیچ، اگر نه تو را عزل می کنم. وزیر گفت: هرچی شما بفرمایید. پادشاه گفت: به من بگو خداوند عالم چه می خورد، چه می پوشد و خدا چه می کند؟ وزیر گفت: پادشاها، خیلی سؤال سختی است. اجازه می دهید امشب را فکر کنم و فردا پاسخ گویم؟

قربانشاه گفت: من الان حوصله‌ام سر رفته، تو می گویی فردا؟ وزیر گفت: اقلا تا عصر. قربانشاه گفت: باشه. سپس وزیر درحالی که عزل از مقام وزارت را در دوقدمی خود می دید به خانه رفت و پشت میز کارش نشست و سرش را در جیب تفکرش فرو کرد.

در این هنگام غلام وزیر که غلامی فکور و اندیشه‌ور زبود و پیش از آنکه غلام شود در یکی از دانشگاه های مملکت همسایه سمت استادیاری داشت، نزد وزیر رفت و یک لیوان شربت پیش روی او گذاشت و وقتی حال نزار و مضطرب او را دید، پرسید: چه شده است جناب وزیر؟ وزیر ماجرا را با او بازگو کرد. غلام لبخندی زد و گفت: این یک چیستان مشهور است و من جواب آن را می دانم. وزیر گفت: واقعا؟ خب پس بگو جونت بالا بیاد. غلام گفت: دوتا را الان می گویم یکی را بعدا. وزیر گفت: چرا؟ غلام گفت: همین طوری. وزیر گفت: بگو. غلام گفت: چیزی که خدا می خورد غم بندگانش است و چیزی که می پوشد عیب ها و گناهان آن هاست. وزیر گفت: دمت گرم و غلام را مرخص کرد و نزد پادشاه رفت و جواب دو سؤال را گفت. پادشاه گفت: ای کلک، کی بهت گفت؟

وزیر گفت: غلامی دارم که خیلی حالی اش است، او گفت. پادشاه دستور داد غلام وزیر را نزد او حاضر کنند. سپس رو به او کرد و گفت: قبای وزارت برازنده این غلام است. از امروز غلامِ وزیر، وزیرِ من است و وزیر، غلامِ وزیرِ من. وزیر گفت: شت و خاموش شد. پادشاه گفت: ای وزیر جدید، جواب سؤال سوم چیست؟ وزیر جدید گفت: کاری که خدا می کند این است که وزیری را غلام و غلامی را وزیر می کند.

پادشاه گفت: خب حالا اگر من این تصمیم را نگرفته بودم چی؟ غلام گفت: هیچی. غلامی وزیر را می کردم. اما اکنون غلامی شما را می کنم. پادشاه به این جواب خنده کرد و گفت: این بهتر است.

وی سپس افزود: شوخی بس است. وزیر وزیر است و غلام غلام، اما این غلام جالب زین پس غلام خودم خواهد بود. وزیر و غلام هردو گفتند: شت و خاموش شدند.

مسافر نوشت

مسیر مستقیم



حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

آقا مستقیم؟

راننده تاکسی- از سمت داخل- در جلو را باز کرد و گفت: بفرمایید، ایشالا هممون صراط مستقیم بریم! بیا بالا عزیز.

تشکر کردم و نشستم. از پخش تاکسی یک ملودی زیبای پیانو پخش می شد و راننده هم هم‌زمان با انگشتانش روی فرمان، انگار که کلاویه پیانو باشد می‌زد و زمزمه می‌کرد.

گفتم: عجب موسیقی زیبایی. راننده در حالی که همچنان ملودی را همراه صدای اصلی زمزمه می‌کرد، به سمت من برگشت و گفت: کنسرت شماره ۲ شوپن. گفتم: آها بله در این صبح چقدر آرامش بخشه. در همین حین مرد چاقی در حالی که به طرز بی مبالاتی کت و شلواری آبی پوشیده بود، کنار خیابان دست تکان داد و چندبار پشت سر هم گفت: اول صدف آقا اول صدف. راننده توقف کرد و مرد مسافر عقب تاکسی تقریبا ولو شد و بعد گفت: داداش مسافر دیگه سوار نکن عقب، پول سه نفر رو حساب می‌کنم. قبل از اینکه راننده جوابش را بدهد گوشی اش زنگ خورد و مرد با صدای بلندی جواب داد: هاچیه! فهمیدین می خوام پیگیر شم دستپاچه شدین، دوبرابر تعهدش دست من فقط سفته داره. بعد گوشی را از گوشش فاصله داد و به راننده گفت: داداش آهنگت رو کم می‌کنی؟ و بعد دوباره گوشی را گرفت کنار گوشش. راننده با اکراه صدای پخشش را کم کرد و مرد عقبی که داشت به حرف های تماس گیرنده گوش می داد فقط گاهی می‌گفت: نچ، امکان نداره، غلط کرده، باید شیکر بخوره.... و بعد کلا گوشی را قطع کرد.

چند ثانیه‌ای سکوت شد و راننده دوباره صدای پیانوی شوپن را زیادتر کرد. چند ثانیه بعد گوشی مرد دوباره زنگ خورد. نگاهی به گوشی اش انداخت و قبل از اینکه جواب بدهد دوباره گفت: داداش آهنگتو کم کن. و بعد بدون اینکه منتظر واکنش راننده باشد جواب تلفنش را داد. ها چیه! همتون امروز حال مارو می‌پرسید؟! ببین سفته‌هاش که می‌ره اجرا و چکش رو هم عصر می‌دم دست شرخرای بازار، حالا بچرخ تا بچرخیم... به دست و پام هم بیفته فایده نداره...

راننده کشید کنار خیابان و ایستاد. مرد عقب ماشین گفت: گوشی گوشی...: بعد رو به راننده گفت: هنوز که نرسیدیم برای چی نگه داشتی؟ راننده گفت: ماشین ازین جلوتر نمی ره! خرابه! بفرمایید پیاده شید بفرمایید. مرد چاق در را باز کرد که پیاده شود. من هم در جلو را باز کردم که پیاده شوم، راننده دستم را گرفت و گفت: شما بشین آقا. مرد چاق پیاده شد و محکم در را بست. راننده نفس عمیقی کشید و ضبطش را دوباره روشن کرد و آهنگ ملایمی پخش شد. رو به من گفت: پرستش بهار – ایگور استراوینسکی- و حرکت کرد.

جور واجور

ترک اعتیاد با هوش مصنوعی

اعتیاد به مواد مخدر، هرسال صدها هزار تن قربانی می‌گیرد. بیماری مهیب خانمان‌سوزی که بعید نیست روزی ریشه‌کن شود! از آنجایی که به‌تازگی برخی محققان در تلاش هستند با استفاده از هوش مصنوعی داروهایی را پیدا کنند که قادر به غیرفعال کردن گیرنده کاپا اوپیوئید است این گیرنده، حس لذت و رفع درد را در مصرف کنندگان ایجاد می‌کنند و اعتیادآور است.

برای مطالعه بیشتر کد روبه‌رو را اسکن کنید.

اول شخص

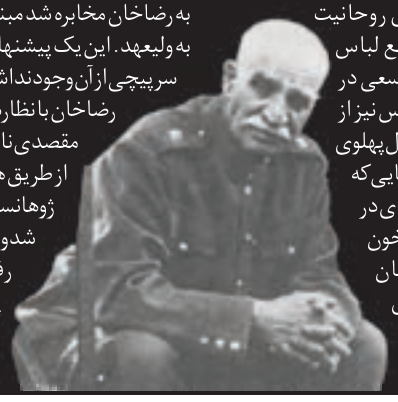
نه خانی ماند و نه نامی

مروری بر سرگذشت رضا خان هم‌زمان با سالروز کودتای او علیه حکومت قاجار



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

هنگامی که رضاخان از طریق بندرعباس، ایران را به مقصدی نامعلوم ترک می کرد، از دارد نیا تنها یک لقب «شاه‌پیشین» را با خود دیدک می کشید و همان اندازه دستانش خالی بود که در بدو ورود به دستگاه نظامی و سیاسی مملکت، چیزی نداشت. روزگاری به واسطه تسلط به مسلسل ما کسیم، معروف بود به رضا ماکسیم و بعد ترکه درجه نظامی اش در میان قزاق ها بالا رفت صدایش می زدند رضاخان میرپنج. اما از جایی که با حمایت انگلیسی ها قشون کشید سمت تهران و پایتخت را با همکاری سید ضیاءالدین طباطبایی تصرف کرد، از سوی احمدشاه لقب «سردار سپه» را به او دادند زیر افرماندهی کل قوا در حیطه قدرت او قرار گرفت و با پشتیبانی بریتانیا، پله پله مدارج قدرت را بالا رفت تا اینکه چهارسال پس از کودتایش علیه حکومت قاجار، بر مسند پادشاهی نشست و این آغازی بود بر پیدایش حکومت دیکتاتوری پهلوی. حکومتی که برابر هر جنبش آزادی خواهانه ای در داخل ایستاد. ۶ دی ۱۳۰۷ با تصویب قانون متحدالشکل کردن لباس مردان و حکم اجباری برداشتن حجاب زنان درباری و دولتی، نخستین اقدام در تحمیل تفکرات اسلام‌زدایانه انگلیسی ها در ایران صورت گرفت و پس از نخستین سفر رضاخان به ترکیه، کشف حجاب برای تمام زنان اجباری شد. هرچند که پیش از آن زمزمه های این سیاست نادرست با واکنش مردم و قشر روحانیت مواجه و به فاجعه خون بار گوهرشاد و کشتار مردم بی گناه از سوی مزدوران رضا خان منجر شد. او، از اتحاد روحانیت با سایر اقشار جامعه هراس داشت زیرا از روشنگری روحانیت علیه اقدامات آش آگاه بود و با خلع لباس روحانیون و زندانی کردن آن ها سعی در سرکوبشان داشت. آیت ا... مدرس نیز از جمله روحانیونی بود که در دوره اول پهلوی به زندان افتاد. چه بسیار محرم هایی که با به راه اندازی کارناوال های شادی در شهر و ارعاب عزاداران، به خاک و خون کشیده شد و چه تفرقه ها که میان دانشگاهیان و روحانیون از سوی حکومت ایجاد شد تا این دو نهاد اثرگذار در جامعه، نسبت به یکدیگر بدبین شوند. هیچ قشری میان مردم نبود که از آسیب بندگی رضاخان برابر انگلیس ها در امان باشد. عشایری که در مسیر تردد عمال بریتانیایی بودند به دست حکومتی ها از بین می رفتند تا مانعی برای آمدوشد غیرقانونی آن ها وجود نداشته باشد. روستاییان به بهانه پیشرفت، کوچانده می شدند به شهر و به این ترتیب خود کفایی کشور در زمینه تولید اقلام غذایی اساسی رو به نابودی می رفت. ثمره تلاش سالیانه روستاییان در کنار عواید فروش نفت، محل درآمد رضاخان بودند و گاه مستقیما به جیب انگلیسی ها می رفت. نمونه اش، راه آهنی که به نام رضاخان اما به کام انگلیس بود. بریتانیا در اغلب کشورهای مستعمره اش خط راه آهن ایجاد می کرد تا بتواند نظامیانش را در شرایط ضروری جابه جا کند. راه آهن سراسری ایران هم که به ظاهر و به ادعای طرفداران پهلوی اول تنها نقطه روشن کارنامه رضاخان است، از محل مالیات قند و شکر روستاییان و کارگران برای انگلیس ها ساخته شد تا اگر شوروی به ایران حمله کرد بتواند نیروهای نظامی اش را به سرعت خارج کند. در شهریور ۱۳۱۶، بین چهار کشور ایران، ترکیه، افغانستان و عراق با هدایت پشت پرده انگلیس، مهر ننگین انگشتر رضاخان پای پیمان «سعدآباد» منجر شد بخشی از «اروند رود» به تصرف عراق درآید و منطقه قره‌سو و آرارات در شمال غرب ایران به ترکیه بخشیده شود. همچنین افغانستان از اینکه ایران مناطق تاجیک نشینش را طلب کند، معاف و مصون شد. با بروز جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، پیغامی به رضاخان مخابره شد مبنی بر واگذاری تخت پادشاهی به ولیعهد. این یک پیشنهاد نبود. دستوری بود که امکان سرپیچی از آن وجود نداشت. پس در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، رضاخان با نظارت انگلیسی ها از بندرعباس به مقصدی نامعلوم منتقل شد و پس از مدتی از طریق هند به جزیره موریس و سپس به ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی تبعید شد و همانجا بر اثر سکته قلبی از دنیا رفت، در حالی که از رضاخان پهلوی، نه خانی مانده بود و نه نامی.



روایت روز

گره گشایی بسته مهم ارزی به صورت فرضی!



مرتضی اخوان
روزنامه نگار

وضعیت امروز اجملات آقای رئیس جمهور نقل چانه‌زنی خریداران بخت برگشته با فروشندگان است. فروشنده می‌گوید: دلار بالا کشیده... خریدار چهره اش را درهم می‌کشد و زیرکانه می‌گوید: آقای رئیس جمهور گفته اند به زودی از بسته مهم ارزی رونمایی می‌کنند. دلار هم پایین می‌کشد. بعد شما جنست را ارزان می‌کنی؟ فروشنده و سایر حاضران قهقهه‌ای می‌زنند و خریدار بیچاره در غبار شلوغی چندشنبه بازار گم می‌شود. خریدار دیگری التماس می‌کند فروشنده صیفی جات دو دانه خیار کمتر توی سبد خریدش بچپاند تا گران نشود. فروشنده می‌گوید: لازم می‌شود! خریدار ناله می‌زند: لازمش بخورد توی سرم. اسفند، ماه بازار شب عید است و از همین حالا که آرام آرام نفس های بهار را می‌شنویم، مردم سرازیر بازار شده اند و غلغله اش چشم گزارشگران سیما را پر و صدای طبل تو خالی اش گوش فلک را کر کرده است. شلوغی سرسام آوری که بیشتر فال است و تماشا تا خرید و! خریداران با شانه های آویزان بازار را ترک می‌کنند و فروشندگان هم آخر شب دست از پا درازتر به خانه برمی‌گردند.

وضعیت فردا | بسته را وا می‌کنند و گره از کار ملت گشوده می‌شود. بازارها رونق می‌گیرند. پول به جیب مردم سرازیر می‌شود و تورم بار و بندیل شب عیدی اش را می‌بندد و گورش را گم می‌کند و می‌رود. خریدار به فروشنده می‌گوید: ارزان کردی؟ فروشنده لبخند به صورت می اندازد و اخم از پیشانی می زداید، می‌گوید: خدا را شکر ریال دمار از روزگار دلار درآورده است. خریداری که سیب زمینی به دست و خیار در سبد است از وفور فراوانی و نعمت می گوید و تصریح می‌کند: وعده صادقه نتیجه اش این است. خریدار دیگری کیسه های خریدش را که از حجم بالا امان از کتفش ربوده، زمین می‌گذارد و عرق از پیشانی برمی دارد. فروشنده می‌گوید: خواهرم کمتر ببر! مگر مجبوری؟ خریدار می‌گوید: باشد، لازم می شود. فروشنده اضافه می‌کند: لازم بخورد توی سرمان خواهر. کتفتان به باد می‌رود. اسفند، ماه بازار شب عید است و از همین حالا که آرام آرام نفس های بهار را می‌شنویم، مردم سرازیر بازار شده اند و غلغله اش چشم بدخواهان را کور کرده و دهان دشمنان را بسته است. شلوغی لذت بخشی که نه فال است و نه تماشا، بلکه عشق است و وفور نعمت. خریداران با دل خوش و دماغ چاق بازار را ترک می‌کنند و فروشندگان اول شبی با دکان خالی از جنس، کرکره را پایین کشیده و رهسپار خانه می شوند تا در کنار خانواده دمی بخورند و بیاسایند در سایه خوشبختی.



عکس: محمدحسن صواتی | شهرآرا | عکس تزئینی است

کارتون شهر

مجید ادیبی

بدون شرح...

شوخی بی‌شوخی

جراحی به سبک چینی



مهدی محمدی
طنزپرداز

الان در بعضی از کشورها جراحی اقتصادی می‌کنند، تازه از راه نزدیک ولی آن جوری که شاید و باید نتیجه جالبی ندارد بعد این چینی ها از راه دور روی بیمار عمل جراحی انجام داده‌اند. پزشکان بیمارستانی در استان ژجیانگ چین یک عمل از راه دور انجام داده‌اند و با کمک یک ربات مجهز به اینترنت نسل پنجم، کیسه صفرا را از بدن یک بیمار در شهر دیگری با فاصله ۴هزارو۶۵۰ کیلومتری خارج کرده‌اند.

از همین تریبون باید به پزشکان چینی بگوییم که واقعا کار خطرناکی کردید. اگر در اطراف محل عمل آزمونی، کنکوری چیزی برگزار می‌شد که ممکن بود اینترنت آن ناحیه قطع شود و شکم بیمار وسط عمل همان طور باز بماند. چه‌کار می‌کردید؟

اصلا گیریم اینترنت قطع نشود ولی اگر سرعت اینترنت افت می‌کرد و کیفیت تصاویر ارسالی ربات این قدر پایین بود که تفاوت بین اعضای داخل شکم بیمار زیاد مشخص نبود و اشتباهی به جای برداشته شدن کیسه صفرا، عضو دیگری مثلا، جگر، ریه یا قلب بیمار برداشته می‌شد، که خیلی بد می‌شد و نمی‌شد پول عمل را دریافت کنید.

واقعا شانس آوردید، ممکن بود ناگهان پیام می‌آمد که شما ۸۵ درصد حجم اینترنت خود را مصرف کرده‌اید و بعد از چند لحظه صددرصد بسته تمام می‌شد و عمل نیمه‌کاره باقی می‌ماند. آن وقت خودتان باید ۴هزارو۶۵۰ کیلومتر راه را طی می‌کردید تا بالای سر و بالای شکم بیمار حاضر شوید. حتی ممکن بود اداره برق، برق بیمارستان را قطع کند آن هم به خاطر اینکه پرداخت قبضشان چند روز دیر شده است.

حتی احتمال داشت که عمل موفقیت آمیز باشد ولی بعد از عمل بیمار پول نقد همراه نداشته باشد و نتواند بقیه هزینه را بپردازد. مخصوصا که این جور جاها برای فرار از مالیات کارت‌خوان هم ندارند.

شانس آوردید که یکی از قطعات ربات حین عمل خراب نشد چون از کجا معلوم که قطعه‌اش در بازار پیدا می‌شد. حتی اگر گیر هم می‌آمد به خاطر تورم قیمت برداشتن و نصب دوباره همان قطعه، بعید نبود هزینه‌اش از قیمت کل عمل برداشتن کیسه صفرا بیشتر شود.

در پایان امیدواریم این آخرین عمل از راه دوری باشد که انجام دادید زیرا حتی اگر عمل بعدی موفقیت‌آمیز هم باشد شما نمی‌توانید از بیمار زیرمیزی بگیرید چون هزاران کیلومتر با او فاصله دارید.

نهج البلاغه

عاقبت و پایان پیش روی شماست (سرانجام هرکس پایان را خواهد دید و به بهشت یا دوزخ وارد خواهد شد) و قیامت یا مرگ در عقب است که شما را سوق می‌دهد و می‌راند (چون قیامت و مرگ آمدنی است؛ مانند آن که دنبال کسی بیفتد و او را براند. بنابراین) سبک شوید (بارهای گران را رها کنید) و ملحق گردید (به رفتگان برسید).

فرازی از سخنان امیرالمؤمنین(ع)